

پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی
دوره دوم، شماره پنجم، بهار ۱۳۸۹
ص ۴۱ - ۵۶

بررسی مفهوم فقر و استغنا در مثنوی معنوی

دکتر اسحاق طغیانی* - حکیمه هادی**

چکیده:

«استغنا» یکی از مراحل سیر و سلوک است که سالک طریق حق، با رسیدن به آن، نوعی بی‌نیازی از ماسوی الله را در وجود خویش احساس می‌کند و در همه حال، خود را، تنها نیازمند حق تعالی می‌داند. «فقر» نیز از جمله مقامات عرفانی است و یکی از منازل عالی سیر و سلوک به شمار می‌آید. سالک در این مرحله به فنای فی الله می‌رسد و این، نهایت مرتبه کاملان و عارفان محسوب می‌شود. فقر، نیازمندی بنده به حق و بی‌نیازی از غیر حق است. در این مقاله سعی بر آن است که ابتدا مفهوم استغنا و فقر، به خوبی تعریف و تبیین شود و سپس این دو موضوع در مثنوی مولانا، تحلیل و بررسی گردد.

واژه‌های کلیدی:

استغنا، فقر، فنا، سلوک، مولانا، مثنوی

* - دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان (نویسنده مسئول) Toghiani@Hotmail.Com

** - دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

مقدمه:

«استغنا» در لغت به معنی بی نیازی خواستن و بی نیاز گشتن است و در اصطلاح صوفیه عبارت است از بی نیازی که لازمه آن قطع علاقه از حطام و بهره های دنیا از جاه، مقام و منال است (سجادی، ۱۳۷۰: ۸۶).

در مرحله استغنا، سالک احساس می کند که خداوند از همه کاینات بی نیاز است؛ چه رسد به اعمال و احوال او. در حقیقت استغنا حق، بی نیازی خداوند از همه هستی است و استغنا بنده بی نیازی از غیر حق است و نیازمندی به حق.

احمدعلی رجایی بخارایی در کتاب **فرهنگ اشعار حافظ** از قول احمد غزالی می گوید: «معشوق با عاشق گفت: بیا تو من شو، که اگر من تو شوم، از معشوق بکاهد و در عاشق افزایش و نیاز و در بایست زیادت شود، اما چون تو من گردی، کار منعکس گردد. همه معشوق بود و توانگر علی الاطلاق و غنی مطلق او بود. از طرف عاشق همه نیاز و درویشی باشد که الله الغنی و انتم الفقراء همین نقطه است» (بخارایی، ۱۳۷۳: ۵۹). شعر حافظ نیز اشارتی به همین مطلب است:

ساقی به بی نیازی رندان که می بده تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی
(دیوان حافظ، ص ۳۴۰)

«در متون عرفانی قبل از عطار، هرگز از مفهوم استغنا به عنوان یک مرحله از مراحل سلوک سخنی به میان نیامده است، اما همیشه به عنوان یکی از مهمترین، دغدغه های ارباب سلوک مطرح بوده و درباره آن سخن گفته اند» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۷۰۳).

و اما «فقر»، در لغت به معنی احتیاج و تنگ دستی است و در اصطلاح صوفیه، فقر عبارت است از فنا فی الله و اتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است و آنچه گفته اند: «الفقر سواد الوجه فی الدارین» (در هر دو جهان، فقر سیاه روی باشد) عبارت از آن است که سالک بالکلیه فانی فی الله شود؛ به حیثیتی که او را در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وجود نماند و به عدم اصلی ذاتی راجع گردد و آن را فقر حقیقی گویند» (لاهیجی، ۱۳۷۴: ۹۹).

در شرح تعریف نیز در تعریف فقر و حقیقت آن چنین آمده است: «حقیقت فقر نیازمندی است و بنده جز نیازمند نباشد. غنی به حقیقت حق است و فقیر به حقیقت خلق» (مستملی بخاری، ۱۳۶۶: ج ۳، ۱۲۳۹).

فقر در نظر عرفا به این معنی است که سالک مال و ملک و دارایی خود را در راه خداوند ایثار کند و از هرگونه گرایش به دنیا و لذت های این جهانی خود را برکنار نماید. دوری از نعمت های این جهان و چشم بستن بر لذات و خوشی های مادی باعث می شود که ارتباط روح، با عالم جسم و طبیعت قطع شود و روح بتواند از اسارت تن رها گردد و به نقطه کمال - که قرب حق تعالی است - واصل شود؛ چنان که هجویری می گوید: «فقیر آن نیست که دستش از متاع و زاد خالی بود، فقیر، آن بود که طبعش از مراد خالی بود» (هجویری، ۱۳۷۱: ۲۱).

در متون مختلف تقسیم بندی هایی برای فقر در نظر گرفته شده؛ از جمله این که فقر به طور کلی بر دو نوع دانسته شده است: یکی فقر ذاتی و دیگری فقر صفاتی. منظور از فقر ذاتی این است که همه موجودات و ممکنات برای پدیدار شدن و ظهور در عرصه هستی، نیازمند ذات باری تعالی هستند، ولی منظور از فقر صفاتی این است که همه موجودات پس از به ظهور آمدن، باید راه کمال پویند و متخلّق به اخلاق الله و مظهر اسما و صفات او شوند (زمانی، ۱۳۸۴: ج ۱، ۷۰۵).

فقر در این مقاله در مفهوم عرفانی آن مدنظر است، نه فقری که حاکی از سیطره ظلم و بیدادگری در روابط و مناسبات اجتماعی است. در واقع، فقری ارزشمند است که پیامبر (ص) در رابطه با آن فرمودند: «الفقر فخری و به افتخر». مولانا در مثنوی به بیان مراحل هفتگانه سیر و سلوک پرداخته و از آنها سخن گفته است. در حقیقت، مولانا درس قدم نهادن بر پله تبّلت تا مرحله فنا را به سالکان راه می آموزد. به علت شباهت و نزدیکی دو وادی «استغنا» و «فقر» با یکدیگر، در این مقاله به تحلیل و بررسی این دو مرحله در مثنوی پرداخته می شود.

«استغنا در مثنوی»

مولانا در مثنوی بحث استغنا را در دو جریان بیان می‌کند: یکی استغناى حق و دیگری استغناى بنده. در وادی استغناى الهی، سالک با تمام وجود احساس می‌کند که حق تعالی از همه چیز بی‌نیاز است. در حقیقت، خداوند به عبادات، اذکار و احوال بنده نیازی ندارد و این بنده است که به حق تعالی نیازمند و محتاج است. در این مرحله، سالک به نوعی بی‌نیازی از ماسوی الله دست می‌یابد و به دنبال آن، تنها خود را نیازمند حق تعالی می‌داند و این تا حدی به بحث فقر که آخرین مرحله از مراحل سیر الی الله است، نزدیک می‌شود.

در باب استغناى حق باید از سخن پروردگار بهره برد که می‌فرمایند: «من آفریدگان را بیافریدم که در حق آنان، احسان و نیکی کنم و آن‌ها از من سودی برند، آفریدگان را نیافریدم تا فایده‌ای از آن‌ها به من رسد. اِنَّمَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبِحُوا عَلَيَّ و لم اخلقهم لِأَرْبِحَ عَلَيْهِمْ.» (فروزانفر، ۱۳۶۶: ۵۸).

گفت پیغمبر که حق فرموده است	قصد من از خلق، احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند	تا ز شهدم دست آلودی کنند
نه برای آن که تا سودی کنم	و ز برهنه من قبایی بر کنم
	(۲۶۳۷/۲ - ۲۶۳۵)

حق تعالی غنی مطلق است و جز او همه فقیرند و خداوند در مقابل بخشش به بندگان از آنان چیزی نمی‌خواهد:

کو غنی است و جز او جمله فقیر	کی فقیری بی عوض گوید که گیر
چون خداوند بی‌نیاز است، اگر خلق مجاهده و ریاضتی در راه او متحمل می‌شوند، به خاطر سعادت و تکامل روحی خودشان است و گرنه حق تعالی از همه آن‌ها بی‌نیاز است.	
زان که او پاک است و سبحان وصف اوست	بی‌نیاز است او ز نغز و مغز و پوست
هر شکار و هر کراماتی که هست	از برای بندگان آن شه است
نیست شه را طمع بهر خلق ساخت	این همه دولت خنک آن کو شناخت

آن که دولت آفرید و دوسرا ملک دولت ها چه کار آید و را
(۳۱۴۳/۱ - ۳۱۴۰)

چون خداوند محتاج تقاضا و درخواست ما نیست و براساس آن عطا نمی کند، در نتیجه با لطف خود، ما را از عرصه نیستی به عرصه هستی کشاند.

منگر اندر ما، مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر
ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو گفته ما می شنود
(۶۱۰/۱ - ۶۰۹)

خداوند به حکم لم یلد و لم یولد از همه چیز بی نیاز است، به همین خاطر، نازکش هیچ کس و هیچ چیز نیست:

لم یلد، لم یولد است او از قدم نه پدر دارد نه فرزند و نه عم
ناز فرزندان کجا خواهد کشید ناز بابایان کجا خواهد شنید
نیستم مولود پیراکم به ناز نیستم والد جواناکم گراز
نیستم شوهر نیم من شهوتی ناز را بگذار این جا ای ستی
(۱۳۲۳/۳ - ۱۳۱۹)

همچنین خداوند به خاطر فضل و کرمش نسبت به بندگان، پیامبران را فرستاد، نه به دلیل آن که خود، نتواند بندگان را هدایت کند و محتاج پیامبران باشد:

آن خدایی که فرستاد انبیا نه به حاجت، بل به فضل و کبریا
(۹۰۶/۲)

عشق خداوند به بندگانش نیز از سر بی نیازی است:

کهربا عاشق به شکل بی نیاز گاه می کوشد در آن راه دراز
(۴۴۴۷/۳)

اگر خداوند موجودات را ناقص و بیمناک بخواند، رواست، ولی این کار شایسته آدمی نیست، چون سرتا پا نقص و نیاز است:

گر تو طعنه می زنی بر بندگان مر تو را آن می رسد ای کامران

ور تو شمس و ماه را گویی جفا
ور تو عرش و چرخ را خوانی حقیر
آن به نسبت با کمال تو رواست
ور تو قد سرو را گویی دو تا
ور تو کان و بحر را گویی فقیر
ملک اکمال فناها مرتراست
(۳۹۱۱/۱ - ۳۹۰۸)

پس خداوند نه تنها از نقصان و کاستی به دور است و پدید آورنده فانیان و نیستان است، بلکه هم او بی نیاز کننده است:

گر تو پاکی از خطر وز نیستی
نیستان را موجد و مغنیستی
(۳۹۱۲/۱)

سالک با قدم گذاشتن در وادی استغنا، در می یابد خداوند از همه چیز بی نیاز است. در عین حال، نوعی احساس بی نیازی از ما سوی الله در جانش شکوفا می شود. چون سالک دریافت که جهان و موجودات آن، وفایی ندارند و همه فانی هستند، بنابراین همه چیز را بی واسطه از حق درخواست می کند و نسبت به لوازم و اسباب به استغنا و بی نیازی دست می یابد.

ز این سبب بستان تو آب از آسمان
چون ندیدی تو وفا در ناودان
(۵۶۰/۳)

مولانا این جهان را در مثل چون شاخه های درخت می داند؛ افراد نارسیده با آرزوهای خام، بدان می چسبند، ولی هرگاه همین افراد خام، پخته شوند و تکامل یابند، شاخه های درخت دنیا را سست تر می گیرند، تا آن گاه که کام جانشان از معنویات شیرین شود. در این صورت، ملک این جهان برای آنان جذباتی ندارد و سالک نسبت به ماسوی الله به استغنا و بی نیازی می رسد.

این جهان همچون درخت است ای کرام
سخت گیرد خام ها مر شاخ را
چون پیخت و گشت شیرین لب گزان
چون از آن اقبال شیرین شد دهان
ما بر او چون میوه های نیم خام
زان که در خامی نشاید کاخ را
سست گیرد شاخ ها را بعد از آن
سرد شد بر آدمی ملک جهان
(۱۲۹۶/۳ - ۱۲۹۳)

برای دست یابی به استغنا حقیقی باید از هوی و هوس و تعلقات مادی دوری کرد تا به کمال روحی و معنوی دست یافت.

غَرَّةُ الْمَسْكِنِ أَحَاذِرَةٌ أَنَا أَنْقَلِي يَا نَفْسُ سَافِرٍ لِلْغِنَا
(از فریفته شدن به منزل و مأوی می پرهیزم، ای نفس، برای رسیدن به مرتبه بی‌نیازی و استغنا حقیقی سفر کن) (۱۹۲۸/۳)

سالک در مرتبه استغنا و بی‌نیازی، می‌تواند از دریای حقیقت بدون واسطه آب معانی را بنوشد؛ هر چند که پیش از آن، یاران عاشق و عارفان صادق، واسطه ای برای کسب ذوق و معانی بوده اند.

عکس چندان باید از یاران خوش که شوی از بحر بی عکس آب کش
عکس کاوّل زد تو آن تقلید دان چون پیایی شد شود تحقیق آن
(۵۶۶ - ۵۶۷/۲)

در مرحله استغنا، مراعات کردن نیاز و احتیاج، مانعة الجمع است.

اندر استغنا مراعات نیاز جمع ضدین است چون گرد و دراز
(۱۳۹۵/۳)

حضرت محمد (ص) نمونه کامل بی‌نیازی از ماسوی الله است که حتی در شب معراج نیز سرمه «ما زاغ البصر و ما طغی» در چشم می‌کشد:

آن که او از مخزن هفت آسمان چشم و در پرست روز امتحان
از پی نظاره او حور و جان پر شده آفاق هر هفت آسمان
خوبشتن آراسته از بهر او خود و را پروای غیردوست کو
آن چنان پرگشته از اجلال حق که در او هم ره نیابد آل حق
(۳۹۴۹ - ۳۹۵۲/۱)

در پایان، شایان ذکر است که به اعتقاد مولانا، نه تنها انسان، بلکه تمام هستی و همه آفرینش تنها در برابر حق، ابراز نیازمندی می‌کنند و همه نسبت به ما سوی الله بی‌نیازی نشان می‌دهند:

اندربین عالم هزاران جانور
شکر می گوید خدا را فاخته
می زید خوش عیش بی زیر و زبر
حمد می گوید خدا را عندلیب
بر درخت و برگ شب ناساخته
که اعتقاد رزق برتست ای مجیب
از همه مردار پیریده امید
باز دست شاه را کرده نوید
(۲۲۹۴/۱ - ۲۲۹۱)

فقر در مثنوی

مولانا در مثنوی از فقرسخن به میان آورده و به شیوه های گوناگون آن را ستوده است. «مقصود مولانا از فقر، نیازمندی به حق و بی نیازی از خلق است. فقر، بدین معنی فخر است، زیرا سالک را بر طلب کمال بر می انگیزد، از آن جهت که حق تعالی مجمع یا مجموع صفات خیر و کمال است و نیازمندی بدو موجب آن می شود که راهرو طریقت، از وی بخواهد تا کمال ممکن را بر او افاضه کند و به اوصاف خیر کلی بیاراید. این کس به علو شخصیت خود وقوف دارد و نقص خود را با کمال خیر مطلق و وجود مستغنی و بی نیاز حق می سنجد و به همان نسبت نقصان و نیازمندی آفرینش را به چشم خرده بین در می یابد» (فروزانفر، ۱۳۸۶: ج ۳، ۱۰۰۱).

در قصه اعرابی درویش و ماجرای زن او به سبب قلت و درویشی، سخنانی که از زبان مرد اعرابی بیان می شود، در رابطه با فقر و ارزش آن است. در این حکایت، مرد اعرابی در حقیقت سمبل عارف کامل پیوسته به حق است.

داستان به این قرار است:

زن از تنگی معاش و تهیدستی گله آغاز می کند و فقر و نداری شوی خود را با زبانی تند، بازگو می کند و مدام او را به خاطر فقر، ملامت می کند. زن می گوید: ما آن قدر بیچاره ایم که اگر برای ما مهمانی رسد، باید بر رخت و جامه او دست برد زنیم تا بتوانیم از او پذیرایی کنیم. مرد در پاسخ زن، به گذشت روزگار و ناپایداری خوشی و ناخوشی اشاره می کند، همچنین از فضیلت فقر سخن می گوید و آن را بر توانگری ترجیح می دهد. مرد اعرابی با توجه به حدیث معروف پیامبر که فرمودند: «الفقر

فخری» فقر را مایه افتخار و مباحثات خود می داند، و از زن می خواهد در فقیران به خواری ننگرد و بر فقر طعنه نزند:

گفت: ای زن، تو زنی یا بوالحزن فقر، فخرست و مرا بر سر مزین
(۲۳۲۴/۱)

سپس ادامه می دهد که: مال دنیا از زر و سیم و ضیاع و عقار، مورد علاقه کسی است که کمبود شخصیت خود را حس می کند و تملکات ظاهری را پوششی بر نقایص و کاستی‌های خویش می داند، در حالی که فقر، کمالات باطنی آدمی را آشکار می سازد:

مال و زر، سر را بود همچون کلاه کل بود او، کز کله سازد پناه
آن که زلف جعد و رعنا باشدش چون کلاهِش رفت، خوشتر آیدش
مرد حق باشد بمانند بصر پس برهنه به، که پوشیده نظر
(۲۳۴۵ - ۲۳۴۳ / ۱)

عدل خداوند اقتضا می کند که هیچ کس را از رحمت خود بی بهره نگذارد، هر چند خداوند؛ فقیران را در ظاهر به آتش فقر می افکند، ولی به آنان غنای قلب می بخشد، ولی بر عکس، توانگران به ظاهر در نعمت و آسایش اند، ولی در باطن خود، در دوزخ آزمندی و حاجت می سوزند:

حق تعالی عادل است و عادلان کی کنند استمگری بر بی دلان
آن یکی را نعمت و کالا دهند وین دگر را بر سر آتش نهند
آتشش سوزد که دارد این گمان بر خدای خالق هر دو جهان
(۲۳۵۶ - ۲۳۵۴ / ۱)

در پایان این حکایت، مرد اعرابی به اصرار زن حاضر می شود نزد خلیفه رود و از او کمک خواهد. مرد کوزه آبی به عنوان تحفه نزد خلیفه می برد، غافل از آن که دجله ای خروشان از آن سرزمین می گذرد، ولی خلیفه که در کرم از حاتم طایی گذشته بود، او را دست خالی باز نمی گرداند. مولانا با بیان این قسمت از داستان، به این حقیقت اشاره می کند که اگر سالک راه حق به دریای بی کران رحمت الهی علم داشت و از آن آگاه

بود، با فقر تمام به پیشگاه حق می تاخت و گدای کوی او می شد.

آن سبوی آب، دانش های ماست	و آن خلیفه، دجله علم خداست
ما سبوها پر به دجله می بریم	گر نه خر دانیم ما خود را خریم
باری اعرابی بدان معذور بود	کو ز دجله بی خبر بود و ز رود
گر ز دجله باخبر بودی چو ما	او نبردی آن سبو را جا به جا
بلکه از دجله اگر واقف بدی	آن سبو را بر سر سنگی زدی

(۲۸۴۸ - ۲۸۵۲/۱)

به اعتقاد مولانا، فقر چون متضمن استغنائی از خلق است، باعث عزت و سربلندی است، نه خواری. آنچه باعث خواری و ذلت می شود، دست دراز کردن به سوی دیگران است، ولی درویش، گرد نیاز و حاجت را از خود پاک کرده و در دو جهان عزیز شده است:

فقر فخری از گزافست و مجاز	نی، هزاران عز پنهانست و ناز
---------------------------	-----------------------------

(۲۳۵۷/۱)

درویشان از روزی نزد خداوند بهره مند می شوند که همانا استغنائی قلبی و اعتماد بر حق است که این از ملک دو جهان برتر و گرامی تر است:

کار درویشی ورای فهم توست	سوی درویشی بمنگر سست سست
ز آن که درویشان ورای ملک و مال	روزی دارند ژرف از ذوالجلال

(۲۳۵۲ - ۲۳۵۳/۱)

همچنین شاعر معتقد است که آدمی اگر می خواهد از زندان دنیا رهایی یابد و خود را از سختی ها آسوده کند، باید بفهمد که در برابر حق تعالی فقیر است و خود و هر آنچه در اختیارش است، به خداوند تعلق دارد.

آدمی در حبس دنیا ز آن بود	تا بود که افلاس او ظاهر شود
مفلسی ابلیس را یزدان ما	هم منادی کرد در قرآن ما
کو دغا و مفلس است و بد سخن	هیچ با او شرکت و بازی مکن

(۶۵۳ - ۶۵۵/۲)

«مولانا فقر وجودی انسان را به الف تعبیر می کند، زیرا الف هیچ نشان و علامتی ندارد و از جمیع تعینات عریان است» (زمانی، ۱۳۸۴: ج ۶، ۶۲۰) دل انسان نیز همچون میم تنگ است. ام، که هستی ماست، خود در تنگناست و به همین علت، ما پیوسته میان غفلت و تنگ دلی به سر می بریم:

چون الف چیزی ندارم ای کریم	جز دلی دل تنگ تر از چشم میم
این الف وین میم امّ بود ماست	میم ام تنگ است، الف زو نرگداست

(۲۳۳۰/۶ - ۲۳۲۹)

انسان باید بداند که فقر پناهگاه مطمئنی برای اوست، در واقع «المفلس فی امان الله» است (انقروی، ۱۳۷۴: ج ۱۱، ۱۰۱۵).

راهزن هرگز گدایی را نزد	گرگ، گرگ مرده را هرگز گزد
خضر کشتی را برای آن شکست	تا تواند کشتی از فجّار رست
چون شکسته می رهد اشکسته رو	امن در فقرست، اندر فقر رو

(۲۷۵۷/۴ - ۲۷۵۵)

به اعتقاد مولانا صوفی چون جامه فقر پوشد، عین فقر برای او طعام می شود و او نسبت به طعام های صوری استغنا می ورزد و چون صوفی عاجز و شکسته است، رحم الهی در باب او در خور است:

صوفی از فقر چون در غم شود	عین فقرش دایه و مطعم شود
ز آن که جنت از مکاره رسته است	رحم قسم عاجزی اشکسته است

(۱۸۵۷/۴ - ۱۸۵۶)

پس، صوفی، فقر را چاره قطعی همه قحطی ها و پریشانی ها می داند و آن را پیشه خود می سازد، تا به نوا رسد:

صوفی بر میخ روزی سفره دید	چرخ می زد جامه ها را می درید
بانگ می زد نک نوای بی نوا	قحط ها و دردها را نک دوا

(۳۰۰۵/۳ - ۳۰۰۴)

مولانا در مثنوی از فقر با عنوان «برگ بی برگی» یاد می کند. برگ بی برگی؛ یعنی سرمایه عدم تعلق به دنیا و مادیات و رهایی از بند هوای نفس و جمیع ماسوی الله و این، توشه فقیران است. چنین فقر و زلتی که از جانب حق باشد، مایه افتخار و سرافرازی است.

مرگ بی مرگی بود ما را حلال برگ بی برگی بود ما را نوال
(۳۹۲۷/۱)

برگ بی برگی همه اقطاع اوست فقر و خواریش افتخارست و علو
(۴۵۱۹/۳)

پس عاشقی که در این جهان با درد فراق و دوری از یار سر می کند و از همه تعلقات دنیوی و وابستگی ها روی می گرداند، برگ بی برگی یا همان فقر به سوی او می تازد و به واسطه آن به بی نیازی و استغنا از ماسوی الله دست می یابد:

چون که با بی برگی غربت بساخت برگ بی برگی به سوی او بتاخت
(۴۷۶۰/۳)

مولانا در نهایت بیان می کند آنچه ما در باب فقر می گوئیم، بیان است و آنچه صلاح الدین به طالبان نشان می دهد، عین حقیقت است و افاده او از راه زبان نیست، بلکه به تأثیر همنشینی و صحبت است:

ور عیان خواهی صلاح دین نمود دیده ها را کرد بینا و گشود
فقر را از چشم و از سیمای او دید هر چشمی که دارد نور هو
شیخ فعالست بی آلت چو حق با مریدان داده بی گفتمی سبق
(۱۳۲۳/۳ - ۱۳۲۱)

مولانا در ضمن ابیاتی، بحث فقر و فنا را در کنار هم مطرح کرده است. آن ماری شیمل در کتاب شکوه شمس در باب آمیختگی و نزدیک بودن دو مفهوم فقر و فنا می گوید: «فقر دایه آدمی است و به او می آموزد که چگونه رفتار کند. او یعنی فقیر مطلق، با خداوند غنی ازلی، متقابل داشته می شود و پس از رسیدن به فقر

مطلق، در او فنا می پذیرد. همان گونه که پیش از مولوی در اشعار عطار و سنایی تصویر شده، فقر در نظر مولانا تقریباً با فنا هم مرز است. کسی که از «فقر و نیستی» می‌گریزد، در واقع سعادت حقیقی را ترک می‌گوید. حدیث مرسل «اذا تمّ الفقر فهو الله»؛ یعنی وقتی فقر کامل می‌شود، خدا می‌شود، را می‌توان درباره عارف به کار برد. این سخن که احتمالاً از اواخر سده پنجم/ یازدهم، در میان عارفان پارسی زبان، شناخته شد، بعدها در کناره شرقی دنیای اسلام شهرت بسیار یافت. جالب آن که می‌بینیم مولوی هم از آن استفاده کرده است» (شیمل، ۱۳۶۷: ۴۲۸-۴۲۷).

به اعتقاد مولانا فقیر کسی است که از همه تعین‌ها و وابستگی‌ها خالی شده است و تنها خود را نیازمند حق می‌داند. چنین کسی بی واسطه درون آتش می‌رود، وجود خود را در معشوق فانی می‌سازد و همچون آهن که در زیر پتک و شعله‌های آتش سرخ و خوش است، او نیز از فانی شدن وجود موهوم خود در شراره‌های آتش مغانی و قهار حق، شاد و سرخوش است و چنین کسی به منزله قلب جهان است:

هست آن آهن فقیر سخت کش	زیر پتک و آتش است او سرخ و خوش
صاحب آتش بود بی واسطه	در دل آتش رود بی رابطه

(۸۳۱/۲ - ۸۳۰)

پس فقیر آن است کو بی واسطه است	شعله‌ها را با وجودش رابطه است
پس دل عالم وی است ایرا که تن	می‌رسد از واسطه این دل به فن

(۸۳۶/۲ - ۸۳۵)

مولانا در داستان «طوطی و بازرگان» معنی مردن طوطی را فقر و نیاز می‌داند. وی معتقد است، سالک برای رسیدن به بقا، باید در فقر و نیاز، خود را مرده گرداند. در این باب تمثیلی می‌آورد که، در فصل بهار، هیچ‌گاه سنگ‌ها سر سبز نمی‌شوند و تا خاک نشوند و تواضع پیشه‌نکنند، به رویش نمی‌رسند:

معنی مردن ز طوطی بد نیاز	در نیاز و فقر خود را مرده ساز
تام عیسی ترا زنده کند	همچو خویشت خوب و فرخنده کند

از بهاران کی شود سرسبز سنگ خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ
سال ها تو سنگ بودی دل خراش آزمون را یک زمانی خاک باش
(۱۹۱۲/۱ - ۱۹۰۹)

پس چون سالک، هستی خود را فانی سازد و معنای واقعی فقر در او تحقق یابد،
ناچار خداوند ذات، صفات و افعال خود را به او عطا می کند:

جمله ما و من به پیش او نهید ملک، ملک اوست، ملک او را دهید
چون فقیر آید اندر راه راست شیر و صید شیر، خود آن شماس
(۳۱۳۹/۱ - ۳۱۳۸)

نتیجه گیری:

همان گونه که مشاهده شد، مولانا استغنا را در دو جریان بیان می کند: یکی استغنا حق و دیگری استغنا بنده. این در حالی است که در مبحث فقر، تنها از فقر بنده در برابر پروردگار سخن می گوید، چون فقر به ذات حق تعالی راه ندارد و خداوند غنی مطلق است، پس نمی توان فقر را در مورد خداوند به کار برد. نیازمندی بنده به حق تعالی و بی نیازی از غیر حق، همچنین توکل بر خداوند و ترک لوازم و اسباب، از جمله نکات مشترکی است که در بحث استغنا و فقر به چشم می خورد. در باب استغنا، مولانا معتقد است که آفرینش جهان توسط پروردگار از روی بی نیازی است و هر آنچه پروردگار خلق کرده، برای استفاده بندگان بوده و خود بی نیاز از هر چیز و هر کس است. آن جا که مولانا از فقر سخن می گوید، آن را مایه افتخار می داند و معتقد است اگر سالک راه حق به دریای بی کران رحمت الهی علم داشته باشد، با فقر به پیشگاه حق می شتابد. در مثنوی از فقر با عنوان «برگ بی برگی» یاد شده است. مولانا اعتقاد دارد با رسیدن به فقر مطلق، در وجود سالک فنا صورت می گیرد. به همین علت، گاهی فقر و فنا را در کار هم قرار می دهد.

در آخر با توجه به نظر مولانا در زمینه استغنا و فقر می توان گفت: استغنا نتیجه فقر است و سالک آن گاه که نیازمندی خویش را در برابر پروردگار احساس کرد، خود را از غیر حق بی نیاز می داند.

منابع:

- ۱- اکبر آبادی، ولی محمد. (۱۳۸۶). شرح مثنوی مولوی موسوم به مخزن الاسرار، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران: نشر قطره.
- ۲- انقروی، رسوخ الدین اسماعیل. (۱۳۷۴). شرح کبیر بر مثنوی، ترجمه عصمت ستارزاده، انتشارات زرین.
- ۳- خواجه ایوب. (۱۳۷۷). اسرار الغیوب شرح مثنوی، چاپ اول، تهران: اساطیر.
- ۴- رجایی بخارایی، محمدعلی. (۱۳۷۳). فرهنگ اشعار حافظ، تهران: انتشارات علمی، چاپ هفتم.
- ۵- زمانی، کریم. (۱۳۸۴). شرح جامع مثنوی، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ شانزدهم.
- ۶- _____ (۱۳۸۴). میناگر عشق، تهران: نشر نی، چاپ سوم.
- ۷- سجادی، جعفر. (۱۳۷۰). فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، انتشارات طهوری، چاپ اول.
- ۸- شهیدی، جعفر. (۱۳۸۰). شرح مثنوی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
- ۹- شیمیل، آن ماری. (۱۳۶۱). شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۰- عطار، فریدالدین محمد بن ابراهیم. (۱۳۸۴). منطق الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات سخن.

- ۱۱- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۷۵). شرح مثنوی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هشتم.
- ۱۲- _____ (۱۳۶۶). احادیث مثنوی، تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم.
- ۱۳- گولپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۷۴). نثر و شرح مثنوی شریف، ترجمه و توضیح ه. سبحانی، تهران: انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ دوم.
- ۱۴- گوهرین، صادق. (۱۳۶۲). فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، جلد هفتم، چاپ دوم.
- ۱۵- لاهیجی، محمد. (۱۳۷۴). مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، تعلیفات رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران: انتشارات زوار.
- ۱۶- لاهوری، محمدرضا. (۱۳۸۱). مکاشفات رضوی در شرح مثنوی، تصحیح رضا روحانی، تهران: انتشارات سروش، چاپ دوم.
- ۱۷- مستملی بخاری، ابوابراهیم. (۱۳۶۶). شرح التعرف لمذهب التصوف، ترجمه محمدجواد شریعت، تهران: اساطیر.
- ۱۸- مولوی، جلال الدین. (۱۳۶۳). مثنوی معنوی، تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران: امیرکبیر.
- ۱۹- نیکلسون، رینولد. ا. (۱۳۷۴). شرح مثنوی، ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۰- هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۷۱). کشف المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، تهران: انتشارات طهوری.